 پگاه حوزه  تیر ماه سال 1390 ، شماره 305

**درنگی در نقد و نقد نقد**

 تأملی در چند دیدار مکتوب

 در همین آغاز سخن تأکید بر چند نکته ضروری است گرچه برخی از این نکات از فرط تکرار بدیهی به نظر می رسد؛

 نخست آن که رمان و نقد رمان هردو در این مرزو بوم جوان است و نوپا. هرچند در متون کهن نظم و نثر فارسی، به ویژه منظومه ها، حکایت ها و تواریخ رگه هایی از داستان پردازی خلاق را می توان سراغ گرفت که گرچه رمان به معنی دقیق کلمه نیستند، اما با جنبه های گونه گون رمان پیوندهایی دارند و بیگانه نیستند.

 دوم آن که به دلیل همین نوپایی، نقد رمان ضرورتی دوچندان دارد، برای زدودن کژی ها و کاستی ها وبالیدن و گستراندن شاخ و برگ و به بار نشستن آن. نقد هر پدیده در هرحال و به هر تقدیر نشان از جدی گرفتن آن پدیده دارد، نشان از پذیرفتن موجودیت آن و به گفتگونشستن با آن، هر چند نباید از یاد برد که نباید از ناقد توقع همدلی با نویسنده و رفتاری توأم با شفقت و عطوفت داشت، هم چنان که تعیین چندوچون ورود او به دنیا ی متن بر عهده صاحب متن نیست . هر ناقدی بسته به دانش، بینش و منش انتقادی خود با یک متن روبرومی شود، از این رو تفاوت نگاه انتقادی یک منتقد با منتقد دیگر طبیعی است، هم چنانکه ممکن است نگاه یک منتقد در مواجهه با یک متن در دوزمان متفاوت، نگاهی یکسان نباشد.

 سوم آن که اگر ساختن و پرداختن زبانی چند سویه و غیر صریح، در اثر هنری امری مطلوب به شمار می آید، زبان مطلوب در نقد زبانی صریح و شفاف است، با تأکید بر پرهیز از ابهام و تعقید. اما مطلوبیت صراحت در نقد به معنای مجوز توهین و تخفیف و استهزا نیست. تحقیر و تفرعن با نقد و ادب هیچ نسبتی ندارد، نه با نقد ادب میانه دارد، نه با ادب نقد سازگار است. به دور از آموزندگی و سازندگی، گزنده، ویرانگر و بدآموز و سیه کار است، هم ادبیات را ویران می کند، هم اخلاق را؛ در منتقد، در نویسنده، و در مخاطبانی که به هر حال تأ ثیر می پذیرند، حتی حرف های حساب و نکته گیری های درست را نیز در محاق نهاده و از چشم می اندازد. این حکایت نقد و ادبیات است، صرف نظر از دین و آیین نویسنده و منتقد. آنجا که داعیه ی دین و تعهد به اخلاق و ارزش های دینی در کار است، از کنار این همه آیات و روایات که در مذمت تخفیف و استهزا و برشمردن عقوبت های دنیوی و اخروی این شیوه ورفتار آمده، چگونه می توان گذشت؟ آیا باورمندان به معاد و یوم الحساب می توانند؛ صراحت در نقد و ضرورت تطابق لحن طرفین گفتگوی انتقادی را بهانه ای برای توجیه گفتار و رفتارهای خارج از هنجارهای اخلاقی قرار داده و در این میدان تا هرجا که می خواهند بتازند؟ پس چه فرقی است میان باورمندان و بی باوران؟ مگر بهانه آنان برای پرده دری ها جز این بود؟

 حق این است که مراتب ایمان و یقین و پای بندی باطنی انسان ها به حقیقت دین و میزان بهره مندی آنان از نور الهی متفاوت است، و اهل ایمان همواره در خطر گرفتاری درورطه مهلک عجب و ریایند، و ای بسا که همین گرفتاری زندگی دنیوی و اخروی آنان را به گره ها و عقوبت های گران دچار کند. حضرت امام خمینی در کتاب گرانبهای چهل حدیث دربیانی عارفانه مراتب عُجب را برشمرده و می فرمایند؛" رتب? دیگر از عجب آن است که خود را از دیگر مردم ممتاز بداند و بهتر شمارد به اصل ایمان از غیرمؤمنین، و به کمال ایمان از مؤمنین، و به اوصاف نیکو از غیر متصفین، و به عمل واجب و ترک محرم از مقابل آن و... امتیاز برای خود قائل باشد؛ و اعتماد به خود و ایمان و اعمال خود کند و دیگر مخلوق را ناچیز و ناقص شمارد و به هم? مردم به نظر خواری نگاه کند، و در دل یا زبان بندگان خدا را سرزنش و تعییر کند. هرکس را به طوری از درگاه رحمت حق دور کند و رحمت را خاص خود و یک دسته مثل خود قرار دهد. صاحب این مقام به جایی رسد که هرچه عمل صالح از مردم ببیند، به آن مناقشه کند و در دل در آن به یک نحو خدشه کند، و اعمال خود را آز آن خدشه و مناقشه پاک بداند... شیخ جلیل ما، عارف کامل، شاه آبادی روحی فداه، می فرمودند تعییر به کافر نیز نکنید در قلب؛ شاید نور فطرتش او را هدایت کند، و این تعییر و سرزنش کار شما را منجر به سوء عاقبت کند. امر به معروف و نهی از منکر غیر از تعییر قلبی است. بلکه می فرمودند: کفاری را که معلوم نیست با حال کفر از این عالم منتقل شدند، لعن نکنید.شاید در حال رفتن هدایت شده باشند و روحانیت آنها مانع از ترقیات شما شود." (صص6467)

 2

 با این مقدمات می رسیم به ماجرای نقد محمدرضا سرشار(رضا رهگذر) بر کتاب "طوفان دیگری در راه است" نوشته سیدمهدی شجاعی و سریالی از مشاجره مکتوب با نصرالله قادری.

 سرشار در اردیبهشت 89 در جلسه ای به نقد کتاب "طوفان دیگری در راه است" می نشیند؛ نقدی صریح، گزنده و نامهربان، با تأکید بر کاستی هایی که در بیان منتقد برجسته می شود و در گزارش خبری جلسه در سایت ها بازتاب می یابد.

 فرازهای برجسته این گزارش ( به روایت خبرگزاری فارس)از این قرار است؛

 1-این کتاب در سال 1384 منتشر شده که تا سال 1387 به چاپ ششم رسیده و جمعا 22 هزار نسخه از این اثر تاکنون منتشر شده است. به گفته نویسنده نگارش اول در سال 1365 و بازنویسی آن در سال 1385بوده است. حال چه طور چاپ اول آن در سال 84 بوده است معمایی است که باید حل شود

 2-کتاب درونمایه برجسته و قابل دفاعی ندارد. این کتاب به نسبت حجمش، داستان خیلی پر شخصیتی نیست و نوشته خلوتی محسوب می شود.

 کل زمان جاری در داستان حدود یک هفته است. زمان یک هفته برای ایجاد یک تحول اساسی در فرد کم است.در ثانی واقعا تحول آن چنانی هم در شخصیت مرد نظر، حاج امینی صورت نمی گیرد. لذا به نظر می رسد باید نظر افرادی را که عضو غالب را پیرنگ می دانند بپذیریم.

 بنابراین چاره ای نداریم جز اینکه عنصر غالب را پیرنگ بگیریم. آن هم چون به طور نسبی عنصر پیرنگ قوی تر از عنصر شخصیت است. و گرنه داستان پیرنگ قوی ای هم ندارد؛ حتی درونمایه را نیز نمی توانیم عنصر غالب بگیریم؛ چون درونمایه برجسته و قابل دفاعی هم ندارد.

 3-تصنعی بودن روایت در داستان مشخص است. یکی از مشکلات این اثر این است که تصنعی بودن روایت آن مشخص است. ما وقایع را یا می شنویم و یا از طریق نامه ها متوجه می شوم. وقایعی که عموما نقاط مهم رمان را تشکیل می دهند، فرار زنیت و کامی در جشن عروسی، رفتن کامی به آمریکا، و تحصیل در آنجا، بازگشت کامی به ایران و رفتن به جبهه و شهادت او از مهمترین وقایع داستان است که به شکلی ضعیف بیان می شوند بدون اینکه برای خواننده ایجاد همذات پنداری کنند.

 4- این داستان همدلی مخاطب را به خودش جلب نمی کند. یک بخش این قضیه به سبب مسائل محتوایی و یک بخش هم به علت مسائل ساختاری در داستان است.

 5- تک گویی ها داستان را کسل کننده کرده است. نویسنده در بسیاری از آثارش اصرار زیادی در استفاده از روش تک گویی، خاصه نوع نمایشی آن دارد و در این داستان نیز به سیاق داستان های دیگر خود عمل کرده است. یعنی داستان را طوری ترتیب داده است تا در قسمت زیادی از کتاب، همان روش مالوف خود را در زاویه دید پیاده کند. جالب این جاست که نویسنده اثر رشته نمایشنامه نویسی نیز خوانده است.

 اصلا اساس نمایشنامه نویسی دیالوگ و گفت وگوی دو طرفه است نه مونولوگ. اما عجیب است که هنوز وی نتوانسته در دیالوگ نویسی به آن پایگاه برسد که نیازی به استفاده از این ترفندهای ضعیف و تکراری پیدا نکند. به هر حال، گفتگونویسی سخت است.در حالی که تک گویی - آن هم به این شیوه ای که در آثار شجاعی متداول است - کاری بسیار ساده و سهل الوصول است. با این همه، استفاده زیاد از مونولوگ و روایت خواننده را خسته می کند. یکی از دلایل کسل کننده گی این داستان هم، همین تک گویی های دراز آن است.

. .. فصل هشتم که نامه های کامی و زینت است 170 صفحه است؛ و اغلب خیلی سرد، کسل کننده و در جاهایی - با عرض معذرت - لوس است. فصل نهم با زاویه دید دانای کل شروع می شود ولی در وسط این فصل از قول مهندس سیف یک تک گویی شروع می شود و فصل دهم تک گویی زینت خانم است.

 نکته اول این است که تک گویی در این داستان ها حتماً به توجیه احتیاج دارد. یعنی نویسنده باید خواننده را قانع کند که غیر از استفاده از این روش، نمی توان داستان را نوشت. این کار، در داستان شجاعی توجیه ندارد. هرجایی که نویسنده - در قالب شخصیت هایش - می خواهد شروع به تک گویی کند بقیه به زور واداشته می شوند تا سکوت کنند.

 6- تعلیق در داستان مصنوعی است. این زن (زینت)، 395 صفحه همه را به دنبال خود می کشاند تا بعد از آن بگوید کمال شهید شده است. تا این که این فرد (حاج امینی؛ و در واقع خواننده کتاب ) به حرف های او (در واقع نویسنده) گوش کند. و جالب این جاست برخی جاها زینت حاجی امینی را به سخن گفتن اجباری وادار می کند.

 این تعلیق، یک تعلیق مصنوعی است. آن هم مثلا ازسوی زنی که به صورت یک عارفه معرفی می شود. حالا اگر یک زن عوام بود و قصد دیگری داشت قابل قبول بود.

 7- داستان به لحاظ پیرنگ تنک،خلوت و کم مایه است. به همین سبب می توان گفت ظرفیت 395 صفحه حجم را نداشته و بی خود چاق و پروار شده و کش آمده است.

 8-شخصیت های داستان متدین نیستند. یکی از اشکالات شخصیت پردازی داستان این است که ما در سلوک این شخص (زینت) اغلب نشانی از تدین هم نمی بینیم، عارف بودن که جای خود دارد! یک زن سی وهشت ساله که زیبا هم هست، ساعت ها و روزها، تک و تنها با حاجی می نشیند و حرف می زند و یک ذره هم پرهیز در این روابط نیست. خداوند، شرع و قرآن، در ارتباط زن و مرد نامحرم با یکدیگر، محدودیت هایی جدی قائل شده اند...

 اینها مطالبی نیست که نویسنده ای مثل شجاعی نداند. چرا که عوام مسلمان هم این مسائل را می دانند. اما معلوم نیست چرا در این داستان به آنها توجه نشده است.

 9- کتاب مروج افکار صوفیانه و منحرف است. این اثر، نوعی افکار شبه مذهبی نادرست را، که در ساده ترین تعبیر می توان گفت نوعی افکار صوفیانه انحرافی - با همان مضمون تساهل و تسامح خاص آن - را ترویج و تبلیغ می کند؛ که با تعالیم واقعی اسلام، زاویه جدی دارد. ما الان چند نویسنده داریم که با شهرت مسلمانی این تفکرات ناصواب را، در آثار جدیدشان، به نام اسلام، تبلیغ می کنند. یکی از آنها، شجاعی در این اثرش است. و جالب این است که از قضا، همین آثارشان هم مشتری دارد؛ نه به این سبب که داستان های قوی نوشته اند. بلکه به دلیل مطرح کردن این مسائل است که مشتری دارند.

 خطر اینجاست که جوان های مذهبی چون پرهیز دارند کارهای نویسندگان غیر مذهبی را بخوانند، بنا به سابقه اسلامی نویسی این نویسندگان، فکر می کنند این کارهایشان هم به لحاظ درونمایه، سالم است. در حالی که در واقع این نویسندگان، در قالب این آثارشان، دارند یک نوع اباحیگری را ترویج می کنند.

 10-اعتقادات نویسنده برخلاف احکام اسلام است. کتاب می خواهد بگوید تنها کسانی در ایمان راسخند که قبلا مرتکب گناهان بزرگی شده و سپس از آن گناه توبه کرده و پشیمان شده باشند. و افرادی که پاک زیسته اند، در واقع نمی توانند به مدارج ایمانی این افراد بدسابقه برسند! این حکم هم در مورد زینت صادق است هم در مورد کمال. در حالی که در اینجا هم، اسلام درست عکس این موضوع را می گوید.

 به صراحت در حدیثی از امام صادق گفته می شود که اگر کسی بگوید اگر می خواهی مقرب خدا شوی گناه بزرگی مرتکب شو و سپس توبه بکن، این القایی کاملا شیطانی است. و متاسفانه نویسنده این اثر از زبان و عمل شخصیت های اصلی اش در این داستان، به صراحت، همین موضوع را می خواهد به مخاطبانش القا کند!

 11- امر به معروف و نهی از منکر در این اثر نفی می شود. در همین کتاب در جایی دیگر، امر به معروف و نهی از منکر - باز به همان روش تصوف انحرافی - نفی می شود.

 در جایی که ائمه ما می گویند نشستن بر سفره ای که در آن مشروب است ولو این که نخورید حرام است، شجاعی این را جزو محاسن این زن ذکر می کند؛ که به فسق و فجور و مجلس لهو و لعب زنی بدکاره خدمت می کند و مقدمات آنها را آماده می کند! او حتی پا را از این هم فراتر می گذارد، و کسی را که سال ها خدمتکار چنین زنی است و سال ها نان حرام این زن را می خورده، به عنوان الگوی مسلمانی معرفی می کند! وی در بخش هایی هم تز آزاد گذاشتن حجاب را می دهد.

 اگر بخواهیم بگوییم که نویسنده مواردی از این دست را نمی داند که درست نیست. طبعا باید به این نتیجه رسید که لابد اینها را جدی نمی گیرد.

 12 - نویسنده غربی ها را در معنویت به مسلمانان ترجیح داده است. نکته دیگر در کتاب ترجیح غربی ها در معنویت نسبت به مردم مسلمان ایران است. در یکی از نامه ها کمال به زینت می نویسد: "این فرنگی ها که نه خدا و ائمه ما را دارند و نه تعالیم و معارف متعالی ما را چرا این قدر به مسائل اخلاقی و عرفانی و انسانی پایبندترند تا ما که کامل ترین دین و زیباترین تعالیم اخلاقی و انسانی را در کتابهایمان داریم؟ "

 3

 سالی می گذرد، نویسنده رمان پاسخی به نقد نمی دهد، الّا به اشارات و کنایاتی طعن آلود در گفتگویی که حاکی از آزردگی شدید و زخم خوردگی است. نصرالله قادری به پاسخی تند برمی خیزد، تخصص او ادبیات نمایشی است؛ کارگردان تئاترو نمایشنامه نویش و استاد هنرهای نمایشی. عنوان پاسخ قادری گویای سمت و سوی نوشته اوست؛ تو را خدا یکی مرا تحویل بگیرد (نقدی بر نقد)، با ابیاتی گزنده از سبحه الابرار جامی، او در نوشته کوتاه خود با خطاب و عتاب های مکرر به نام مستعار سرشار؛ ، با گوشزد کردن نکاتی به تلویح و تصریح، با تعابیری تلخ از این دست او را به زیر تازیانه می گیرد؛

 آقای رهگذر منتقدی است که به گواهی سایت شخصی و کتب نقدش!! بدیهی ترین اصول نقد را رعایت نمی کند. به جهت اینکه اساساً "روح دیونیزوسی" را در هنر ادراک نمی کنند و دارای "روح آپولونی" هستند از سویی، و از ساحتی دیگر به علت گرفتاری در "نقد سنتی اخلاقی" ونفی همه جز خود، انصاف و عدالت را در نقد خود رعایت نمی کنند. اشراف به موضوع ندارند و اصل بی طرفی را نادیده می گیرند. برای اینکه مثل خود ایشان عمل نکرده باشم. مصداق هایم را ارائه می کنم. بدیهیاتی را که منتقد در "فن و تکنیک" باید بداند، در سراسر نقد!! خود در این مفهوم خلط مبحث کرده،آشفته و پریشان و ضدونقیض سخن می گوید، اشراف به "موضوع" مورد نقد خود ندارد، انصاف و عدالت را رعایت نمی کند؟ احکام کلی و فتواهای بی بدیل می دهد، نمی داند اساساً "گفتار" او در کلیت انداموره عجولانه نقد به گفتار علمی نیست. حتی ادبی نیست. گزارشی هم نیست. نقد ش، "نقد ماقال" است. اما به علت نداشتن اصل بی طرفی، گرفتار "نقد مَن قال" شده است! و در یک کلام نقد او برخاسته از حسادت و کینه با نویسنده است. این برادر مسلمانِ متعهدِ! منتقد نمی داند که نقد نحله های گوناگونی دارد و هر شیوه آن نیازمند تخصص ویژه است، پیدا نیست که نقد "ماقال" می نویسد یا "مَن قال"! یا نقد "ساختاری" یا "تکوینی" یا "اخلاقی" یا "تفسیری" یا... تکلیف مخاطب رامشخص نمی کند، خیال می کند که مخاطب عوام است، وغیر از "خود" نویسنده دیگری را در کائنات به رسمیت نمی شناسد!

 در چنین فضایی "قادری" پنهان نمی کند که هدفش از قلمی کردن این سطور، دفاع از مظلومیت نویسنده ای است که ترجیح می دهد او را به اختصارو عاطفه سید بخواند، که "دفاع از سیدمظلوم، دفاع از قداست کلام و دفاع از نقد است. در روزگاری که بی رحمانه نویسنده را که یتیم ابدی است"،بخشی از این نقد برنقد را بخوانیم؛

 "عیب جویی هنر خود کردی

 عیب نادیده یکی صد کردی

 گاه بر راست کشی خط گزاف

 گاه بر وزن زنی طعن زحاف

 گاه بر قافیه کان معلول است

 گاه بر لفظ که نامقبول است

 گاه نابرده سوی معنی پی

 خرده گیری ز تعصب بر وی

. ..آقای رهگذر! تا آن پایه به ویرانگری شخصیت "سید" کمر بسته اید که اساساً در مسلمانی ایشان هم تردید دارید. او حتی به عنوان یک عوام هم از مسائل دینی ادراک ندارد. عنایت بفرمایید: "اینها مطالبی نیست که نویسنده ای مثل شجاعی نداند چراکه عوام مسلمان هم این مسائل را می دانند." خدا را شکر که به عنوان نویسنده!! ایشان را پذیرفته اید. البته نویسنده ای که "کاسب" است و در پی انحراف جامعه است. "ما الان چند نویسنده داریم که با شهرت مسلمانی این تفکرات ناصواب را در آثار جدیدشان، به نام اسلام تبلیغ می کنند. یکی از آنها، شجاعی در این اثرش است و جالب است که از قضا، همین آثارشان هم مشتری دارد، نه به این سبب که داستان های قوی نوشته اند. بلکه به دلیل مطرح کردن این مسائل است که مشتری دارند."

 برادر مسلمان و متعهد! که ایمان داری "معادی" هست و در آن گذر حضرت احدیت از "حق الناس" نخواهد گذشت. منهای "معاد" و "پل صراط" و "ترازو"... بفرمایید براساس کدام تحقیق میدانی، کدام پرسش نامه، کدام نمودار و منحنی و آنالیز اطلاعات، به این نتیجه مشعشعانه رسیده اید؟ یعنی "کشتی پهلو گرفته" هم به همین جهت تیراژ وسیع داشت و بارها و بارها تجدید چاپ شد؟ "سقای تشنه لب" و... چند اثر دیگر نام ببرم؟ شما با این احکام چگونه در پیشگاه خداوند پاسخ خواهید داد؟ گناه "سید" چیست که آثارش فروش می رود و آثار دیگران به ضرب و زور خریدهای کیلویی و شارژ کتابخانه ها و اهدا و... به اندازه تیراژ آثار او نیست؟ چرا او باید تاوانش را هم به دوست و هم به دشمن بپردازد؟

 شما از جایگاه یک مجتهد جامع الشرایط چنان احکام قطعی و کلی صادر می فرمایید که احدی جرأت نکند از شما حتی سؤال کند مبادا که متهم به ارتداد شود!! شمایی که نظریه پرداز و منتقد هستید، آیا می دانید که "کاراکتر مخالف" در یک اثر هنری "کاراکتر محوری" نیست؟ آیا می دانید که "کاراکتر محوری" در اثر "هاماریتا" به "تحول" و "بازشناسی" می رسد؟ آیا می دانید که کاراکتر مخالف گفتارش مانند کاراکتر اصلی نیست؟ آیا می دانید که به استناد سخنان "کاراکتر مخالف" و تکه تکه کردن اثر نمی توان حکم به ارتداد و تساهل و تسامح آفرینشگر اثر داد؟ آیا می دانید براساس این تفکر حتی یک کتاب، یک کتاب، حتی کتاب آسمانی اجازه نشر ندارد؟ آیا می دانید که همه کاراکترها پاستوریزه و هموژنیزه نیستند؟ آیا می دانید که کاراکترها "معصوم" نیستند؟ و اصلاً مفهوم "تحول" به معنای تبدل آنها از ساحتی به ساحتی دیگر است و آیا می دانید که "نتیجه"، "پایان" نیست؟

 بخش نقد محتوی اثری را که بررسی کرده اید، آنقدر بی انصافانه و گوبلزی است که صلاح نمی دانم به نقد آن بپردازم و همه آن را به داوری آن حضرت که جان همه ما در قبضه اوست و به جد سید می سپارم."

 4

 اما این نقد برنقد بی پاسخ نمی ماند، پاسخی در نُه قسمت، با عنوانی گزنده تر؛ "یکی این طفلک را تحویل بگیرد" و لحن و محتوایی متناسب با عنوان، ابتدا ذکر کارنامه ای ادبی و هنری خویش، و سپس زیر سؤال بردن دین و ایمان پاسخ دهنده؛ با بیرون کشیدن پرونده های راکد از سوابق غیرارزشی و غیرانقلابی برای تأکید بر جنس تفکر و گروه خونی معارض اسلام و انقلاب او، و در نهایت با اشاره به انگیزه های پنهانی که او را به نوشتن چنین سطرهایی مشعشع و افاضات پردامنه ادبی - اخلاقی واداشته، عنوان عدو را برازنده او یافته ، با تعابیری کنایه آمیز چون معلم همه نظریه پردازان و منتقدان ادبی ایران و بلکه جهان(!) و موکل متعصب ادبی آقای مهدی شجاعی وصف می کند که عقده اشتهار دارد، نوشته ا ش را موهن عقده گشایانه، که به جای"دفاع از قداست کلام و دفاع از قداست نقد"، وهن قلم و وهن نقد است! درنقد ادبی که محل بحث و استدلال فنی است، نه معرکه گیری و عوام فریبی و تحریک عواطف خواننده و. ..).باشهامتی مثال زدنی(!)- که قاعدتا ناشی از ندانستن، و ناآگاهی از این ندانستن است، و با ز به تلویح و تصریح تأکید بر ناآشنایی و پرت بودن و عدم صلاحیت ورود به نقد ادبیات داستانی، و ناگفته نماند که گویا یکی دو کتابش را هم [. .. [ ]: نویسنده آن کتاب مذکور ] در انتشاراتی اش چاپ کرده است؛ این هم کمی تا قسمتی از نقد نقد نقد؛

 "مطلبی موهن، انباشته از اتهام، و در مواردی سخیف بود، که به رغم تلاش ریاکارانه نویسنده در حفظ ظاهر مثلا مودبانه در کاربرد ضمایر و افعال، از همان عنوانش فریاد می زد که از سینه ای پرکینه و بغض و قلمی بی اخلاق تراوش کرده بود.

 هر چه فکر کردم که من، که از هر نظر که نگاه کنیم، هیچ ربطی به آقای قادری نداشته ام و ندارم، چه شده این گونه آماج چنین اهانتها و اتهامهایی از سوی نامبرده واقع شده ام، به جایی نرسیدم. ناگزیر به این نتیجه رسیدم که انگیزه او از این کار، یا همان چیزی است که در عنوان مطلبش با صراحت - هر جند مثلا در قالب کنایه به من(!)- بیان کرده است(یعنی آرزوی شدید مطرح کردن خود - تا جایی که حاضر است برای دستیابی به آن، التماس هم بکند )(ظاهرا تا حدودی هم به این آرزو رسید. چون به واسطه انتشار همین مطلب از او روی برخی از سایتها، تعداد دفعات تکرار نامش در اینترنت، از حدود 580 مورد، به 602 مورد رسید!). یا حسن(!) استفاده از فرصت، برای حمله به تفکر و جریان فکری ای که خود و همفکرانش به شدت از آن احساس خطر جدی می کنند( هر چند جمع بین هردوی این اغراض نیز ممکن است). زیرا در اینجا، در واقع این شخص محمد رضا سرشار نیست که امثال این آقا با او دشمنی می ورزند. بلکه این تفکر و مواضع اعتقادی و سیاسی و شجاعت او در افشای جریانهای انحرافی فکری خزنده و پنهان، و نفوذ کلام حق است، که آنان را به وحشت انداخته است. به گونه ای که انتقادها به آثار و افکار خود را، به جای آنکه - اگر واقعا پاسخ قابل قبولی دارند - به شکل علمی، مستدل و مؤدبانه پاسخ بگویند، به توهین و تحقیر(!) و تخریب شخصیت منتقد می پردازند؛ تا به خیال باطل خود، از این طریق، سخن حق او را در جامعه از اعتبار بیندازند و خود را از مخمصه برهانند!

 نکته جالب تر آن بود که آقای قادری، با نوعی فرافکنی، دقیقا همان بی اخلاقی هایی را که در آن نوشته نسبت به من مرتکب شده بود، - به ناحق - به نقد من و خودم نسبت داده بود!

 با خواندن این مطالب، در وهله اول فکر کردم صرف نظر از اینکه آیا این شخص، اصولا در قد و قواره ای هست که من وقتم را برای پاسخگویی به او تلف کنم، اصلا به چنین نوشته ای، چه پاسخی می توان داد!؟

 ×حقیقت این است که اگر آگاهی از تاثر و تالم برخی دوستان و همفکران - که خاطرشان برایم بسیار عزیز است - در این قبیل موارد، و انتظار آنان برای پاسخگویی به امثال این شبهه افکنی ها، نیز بیم از به اشتباه افتادن برخی خوانندگان - چه بسا ناآشنا با مباحث ادبی - نبود، مطلقا وقتم را صرف نوشتن این مطلب سردستی هم نمی کردم.اما چه می شود کرد...! امید که عدو سبب خیر شود.

 از همین رو، ضمن اعلام مراتب تاسف عمیقم برای خودم - که ناگزیر به صرف عمر عزیز برای پرداختن به چنین کاری شده ام - و عذر خواهی صمیمانه از خود و خوانندگان گرامی این سطور، می کوشم حتی المقدور فهرست وار، به زدودن برخی از شبهه های مطروحه در نوشته آقای نصرالله قادری نسبت به خودم بپردازم.

. .. به ترهات دیگر مطرح شده توسط آقای نصرالله قادری در نوشته اش، نیز می توان پاسخ داد. اما گمان می کنم همین مقدارش هم زیادی شده باشد!

 در پایان، ضمن پوزشخواهی از خوانندگان عزیز این سلسله نوشته ها، امیدوارم همین سطور شتابزده، باعث شود که آقای قادری، از این پس، حد و اندازه واقعی خود را بشناسد(که رسول خدا(ص) فرمود: رحمت خدا بر آن کس که حد واندازه خود را شناخت)؛ میل به تحویل گرفته شدن را در خود - دست کم تا حدودی - مهار بزند؛ و وارد وادیهایی نشود که از آنها سررشته اکافی ندارد. که حاصلش - آن گونه که رفت - چیزی جز عرض خود بردن و زحمت دیگران داشتن، نیست."

 4

 می توان ادامه این سریال را حدس زد؛ نقدی بر نقدِ نقدِ نقد؛ در مشاجره اگر کوتاه بیایی و کم بیاوری، قافیه را باخته ای، باید تا سرحد مرگ ادامه داد؛ دوئل است دیگر؛ نکشی، کشته می شوی، دیگران چه خیال می کنند! با آن که می دانیم" زبان علمی متانت و وقار دارد و با استدلال منطقی پیش می رود"، چاره ای نیست " در نقدِ نقد باید به زبان و استدلال منتقد، مانند خودش پاسخ داد"، پس در نهایت تواضع، نام کتاب های چاپ شده و در دست چاپ ردیف می شود و سوابق آکادمیک و دعوت مکرر به حضور در کلاس درس خویش و به رخ کشیدن بدیهیات و مباحث ابتدایی، تا خلایق شیرفهم شوند که بد جوری عدو را دست کم گرفته اند، پس سر سوزنی کوتاه نباید آمد و به قدر میسور آتش را تیزتر کرد، گوشه هایی از نقدنقدنقدنقد رابخوانیم؛

 "آقای رضا رهگذر مرا عدوی خود می داند و با آن سابقه دیرینه ای که دارد می داند عدو، دشمن و بدخواه است، درست مقابل دوست، صدیق. پس وقتی با دشمن رودررو هستی باید با تمام حواس مبارزه کنی و هرگز او را ضعیف نپنداری.

. ..این میل به خودنمایی مرا کشته است. برای همین هم با آدمی در قد و قواره تو طرف شده ام که مرا تحویل بگیرند و دیده شوم... این خصلت من است. اگر دیده نشوم می میرم.. .. اگر این اغلاط چاپی البته صحیح اش املایی است. را نداشتم که سریالت ادامه پیدا نمی کرد. من اصلاً به عقلم نمی رسد که برای درست نوشتن یک کلمه به دایره المعارف مراجعه کنم تا فردا در آکادمی رسوا نشوم. می بینی میل به خودنمایی چه می کند. این یعنی من استاد دانشگاه هستم و مدرک عالی دارم و نه اعطایی.

. .. در آکادمی واحدی وجود دارد بنام "شخصیت شناسی" و متأسفانه مدرس آن هم من هستم. اگر فرصت دارید به عنوان مستمع آزاد در آن کلاس ها حضور یابید.. . ضمناً هیچ اشکالی هم ندارد که آدمی در سن و سال من و شما هم یاد بگیرد.. .. در شأن آدمی با قدمت شما نیست که این بدیهیات تکنیکی را با هم خلط کند.

. .. حسن این حکایت در این است که مهربان شده اید. و با توجه به اینکه "فرصت ندارید" و من "در قد و قواره شما" نیستم و "عدو"ی شما هم هستم. مهربانانه درس می دهید... همین که "این طفلک" را تحویل گرفته اید، کلی عقده های سرکوفته من ارضا شد و میل به خودنمایی من پاسخ گرفت که از سوی استادی چون شما دیده شده ام. و از "عدو" بودن به "دوست محترم" تغییر ماهیت داده ام، عنایت بفرمایید، شما برای من نوشته اید: "دوست محترم..." من ذوق زده شده ام و اصلاً یادم رفت که محفوظات انگلیسی من تعریفی ندارد. و عیبی هم ندارد که باز در پاراگراف های بعدی تند شده اید و مثلاً خواسته اید مرا تحقیر کنید. من به عنوان استاد "شخصیت شناسی" می دانم که تغییر شخصیت بسیار سخت است و به زمان درازی نیاز دارد. چون شخصیت صفت ممیزه هر فرد است.

. .. با این منظر اگر پیش برویم دچار سیاست زدگی می شویم. و هر کس که بر ما نقدی نوشت "خیال" می کنیم می خواهد ما را محکوم کند یا از دادن پاسخ درمانده سازد. آن وقت سیستم عصبی ما مختل می شود و چون طرف عضو انجمن قلم نیست که حُکم به اخراجش بدهیم. مثل مثلاً نقدی که کسی بر کسی در کیهان نوشته بود و آن کس دیگر آنقدر عصبی شده بود که فرمان صادر کرد منتقد باید از انجمن اخراج شود، ناچار می شویم به او تهمت بزنیم، دروغ بگوییم، او را تحقیر کنیم تا محکوم نشویم و او را محکوم کنیم. البته اگر یقین حاصل کنم که خدای ناکرده شما می خواهید مرا محکوم کنید. بامیل و رغبت دست ها را بالا می برم و تسلیم می شوم. من اصلاً مادرزاد محکوم خلق شده ام. اما من "فکر" می کنم در این مباحثه دنباله دار "حقیقت" عیان خواهد شد. ضمناً من قدر و اندازه خود را می دانم. اصلاً کی باشم که در مصاف شما حاکم شوم؟

. ..یکی از معضلات ما در حیطه نقد مفهوم "راسیزم" است. راسیزم فقط نژادپرستی نیست، راسیزم یعنی خودپرستی، موضوع این "خود" هر چه باشد، راسیزم است. خودگرایی مطلق و برنتابیدن دیگری از خصیصه های راسیزم است. به همین جهت ما در پی محکوم کردن "دیگری" و حاکمیت "خود" هستیم. در مباحث علمی، ادبی این مفهوم جایی ندارد و به سرانجامی نمی رسد. حکایت نفرتی کور، خشمی ویرانگر و دروغی زشت در قالب اطواری عالم م آبانه است، که هر چه جز "خود" را می خواهد نابود کند. هدف از نقد در دنیای مدرن کشف آیین های مستتر در اثر است. با جنجال و عصبانیت و حریف را بی دانش جلوه دادن به جایی نمی توان رسید.

. ..من که جز "ترهات" نمی توانم نوشت، به ناچار متوسل به بزرگان شدم که از همان آغاز کلام ترهات ننویسم. اما ترهات من چنان آتشی به جان انداخته، که برای رهایی از آن جز توهین و تحقیر من کاری نمی توانند کرد. حیرت آور است آدمی در قد و قواره و تقوای آقای رضا رهگذر در بند آخر پاسخ نامه خود به حقیر به جهت حاکم شدن در این نبرد نه به تعبیر من می نویسد:"به ترهات دیگر مطرح شده توسط آقای نصرالله قادری در نوشته اش، نیز می توان پاسخ داد. اما گمان می کنم همین مقدارش هم زیادی شده باشد!"

 "ترهات" در فرهنگ فارسی معین یعنی: بیهوده ها یاوه ها سخن بی فایده. البته این بدایت ادب ایشان است. و من نمی دانم چرا این همه زحمت را بر خود هموار کرده است. مگر خدای ناکرده می خواسته به من درس خصوصی بدهد؟

. .. از بقیه پاسخ درمی گذری؟ آخر چرا؟ چون دیگر چیزی نیافته ای که ادامه بدهی. حقیر که برایت خوراک مهیا کرده ام با پاسخ هایم، علاوه بر این هنوز "میل به تحویل گرفته شدن را در خود دست کم تا حدودی مهار نزده ام" و در عطش تحویل گرفته شدن می سوزم. ادامه بده تا کاملاً ارضا شوم! شمایی که حتی عنوان دفاعیه ات را از من قرض گرفته ای و مثلاً با تصغیر خواسته ای تحقیر کنی. ادامه بده تا کاملاً رسوا شوم. چرا میانه راه رها می کنی که من جانی تازه کنم؟ ضربه آخر را بزن که آسوده شوی! اما نه، نمی توانی آرام بگیری چون "افاضات" تعبیر استاد است. من کمی تا قسمتی سیستم عصب شما را مختل کرده است

. .. اگر قرار بود همه نظریه پردازان و منتقدین مثل شما باشند دیگر هیچ کس جرأت نمی کرد نظریه ای ارایه دهد. این خصیصه در یک دوره از تاریخ و آن هم حکومت "رفیق استالین" حاکم بود، که هر کس خلاف "دایی یوسف" نظر می داد به "گولاک" و "سیبری" تبعید می شد. در همان دوره هم از دل "فرمالیست"ها، "نئوفرمالیست"ها زاده شدند. پس اجازه بفرمایید این بی قد و قواره هم نظرش را بگوید. هر چند نه حضرتعالی و نه حقیر نمی توانیم ادعا کنیم که تمام نظریات را خوانده ایم. ما همین ترجمه ها را هم نصفه، نیمه مطالعه کرده ایم!

. ..برای ادراک آن به کتب ابتدایی از یونان قدیم تا امروز مراجعه بفرمایید. هر چقدر هم که بنویسید [: قابل توجه بیشتر اقای قادری! ] راه به جایی نخواهید برد.

. ..من مثل شما خست ندارم اجازه می دهم به عنوان مستمع آزاد در کلاس هایم شرکت فرمایید تا در آنجا چون به طور مبسوط بحث خواهم کرد.

. ..من یقین دارم که باز اگر برادر مسلمانی از شما درخواست کند، پاسخ ترهات جدید مرا هم می دهید، هر چند که اصلاً فرصت ندارید. من هم منتظر می مانم تا قسمت دوم این سریال بازی را ادامه دهم، چون هم مشهور می شوم! و هم شما مرا تحویل می گیرید!، هم عقده های سرکوفته ام درمان می شود! هم با این سیاه مشق ها حداقل فارسی نویسی ام بهتر می شود."

**کلمات کليدي:** [نقد](https://hawzah.net/fa/Magazine/Number/List/?keyword=9381)- [داستان](https://hawzah.net/fa/Magazine/Number/List/?keyword=1597)- [رمان](https://hawzah.net/fa/Magazine/Number/List/?keyword=19282)- [منتقد](https://hawzah.net/fa/Magazine/Number/List/?keyword=32206)- [نقد و نقد نقد](https://hawzah.net/fa/Magazine/Number/List/?keyword=139459)- [زن](https://hawzah.net/fa/Magazine/Number/List/?keyword=252)- [قادری](https://hawzah.net/fa/Magazine/Number/List/?keyword=35633)- [شجاعی](https://hawzah.net/fa/Magazine/Number/List/?keyword=79797)